

تقدی تاریخی-اجتماعی در شناخت

میخائیل شولوخف

لویا کیمنکو

ترجمه‌ی ساغر ساغر نیا

Михаил Шолохов

ادبیات — ۳:
ژرف —



Mikhail Sholokhov



نقد ادبی

نقدی تاریخی - اجتماعی در شناخت

میخائیل شولوخف

لویاکیمنکو

ترجمه‌ی ساغر ساغر نیا





ادبیات ژرف: ۳

نقد ادبی: روسی

نقدی تاریخی - اجتماعی در ستایش و شناخت

میخائیل شولوخف

لویاکیمنکو

ترجمه‌ی ساغر ساغرینیا

نمونه خوانی، نسخه پردازی: آذرپارسا - صفحه آرایی، آماده سازی: نیکان
طرح جلد: زدگرافیک - چاپ متن: پردیس دانش - صحافی: بهمن

انتشار اول، تابستان ۱۴۰۱ - شمارگان ۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۲۵-۱۱-۱

بها ۳۲۰ هزار تومان

☎ ۶۶۴۰۳۲۸۴، ۶۶۹۵۵۱۴۶ 📠 ۰۹۹۰-۹۳۵-۹۰۸۶

🌐 Jarfbooks.org ✉ jarfpublish@Gmail.com

📍 @Jarfbooks 📺 / Jarfbooks

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه فاتحی داریان،

پلاک ۲ / مجتمع ناشران، طبقه ۱، واحد ۱۴، کدپستی ۱۳۱۴۷۳۴۸۴۳



سرشناسه: یاکیمنکو، لیف گریگوریوویچ، ۱۹۷۸-۱۹۲۱ م. (Yakimenko, L G (Lev Grigorevich)

عنوان و نام پدیدآور: نقدی تاریخی-اجتماعی در ستایش و شناخت میخائیل شولوخف/لویاکیمنکو: ترجمه ساغر ساغرینیا

مشخصات نشر: تهران: نشر ژرف، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: قطع مینیمال ۶۲۴ ص

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۲۵-۱۱-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

عنوان اصلی: Tvorchestvo M.A. Sholokhova

یادداشت: کتاب حاضر از نسخه‌ی انگلیسی آن، با عنوان

زیر به فارسی برگردانده شده است.

یادداشت: Sholokhov: A Critical Appreciation

موضوع: شولوخف، میخائیل الکساندروویچ. ۱۹۵۴-۱۹۰۵ م - نقد و تفسیر

موضوع: Sholokhov, Mikhail Aleksandrovich -- Criticism and interpretation

شناسه افزوده: ساغرینیا، ساغر. ۱۳۲۴. مترجم.

رده بندی کنگره: Pg۳۴۶۵

رده بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۴۲

کتابشناسی ملی: ۸۲۴۶۶۷

Sholokhov

A Critical Appreciation



Lev Yakimenko

- ۹ • سخن مترجم
- ۱۳ • پیش‌گفتار نویسنده
- ۲۳ • ۱. آثار نخستین: استپ آزور - داستان‌هایی از دن
- ۳۹ • ۲. دن آرام
- ۳۹ • فصل اول - ساختمان داستان
- ۳۹ • جایگاه داستان در نشر روسیه در سال‌های ۳۰-۱۹۲۰
- ۶۶ • فصل دوم - سوگنامه گریگوری ملخوف
- ۱۸۸ • فصل سوم - توده‌های مردم
- ۲۲۸ • فصل چهارم - سقوط و زوال خانواده ملخوف
- ۲۲۸ • جنبه‌های اخلاقی و زیباشناختی
- ۳۴۷ • پیوست
- ۳۵۹ • ۳. زمین نوآباد
- ۳۵۹ • فصل اول - زمینه تاریخی، ساختمان و طرح داستان
- ۴۱۹ • فصل دوم - سمیون داویدوف
- ۴۵۹ • فصل سوم - ماکار ناگولنوف
- ۴۷۸ • فصل چهارم - آندره‌ی رازمیوتنوف
- ۴۸۹ • فصل پنجم - کندرات مایدانیکوف
- ۵۰۶ • فصل ششم - دشمنان
- ۵۲۷ • فصل هفتم
- ۵۴۳ • ۴. حماسه جنگ
- ۵۴۳ • شناخت نفرت
- ۵۴۳ • آن‌ها برای میهن‌شان جنگیدند
- ۵۸۵ • ۵. دیدگاه‌های شولوخوف درباره‌ی ادبیات و زندگی
- ۶۰۱ • پی‌نوشت‌ها



لَو یا کیمنکو^۱ از منتقدان بنام ادبیات شوروی است؛ و نویسنده آثار ارزشمند و مشهوری در شناخت میخائیل شولوخف، نویسنده‌ی بزرگ روسیه، و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در ادبیات؛ که یکی از چند تن معدودی است که این جایزه را به خاطر محتوا و درونمایه‌ی انسانی آثارشان و اعتلای اندیشه و خلاقیت هنری‌شان دریافت کرده‌اند.

یا کیمنکو در این کتاب، تجزیه و تحلیلی بسیار ژرف و گسترده از تمامی آثار شولوخف به دست داده است، اما در عین حال، بیش از آثار دیگر به دو اثر بزرگ و پرآوازه‌اش دن آرام و زمین نوآباد پرداخته است؛ آثاری که در دنیای خارج از شوروی از شهرت و اعتباری به‌سزا برخوردارند.

مسائل و اصول بنیادی زیبایی‌شناسی در «واقع‌گرایی اجتماعی»، چونان روش خلاق، سنت و نوآوری، نظریه‌ی انواع ادبی (قصه، رمان و داستان حماسی) و نیز مفهوم آرمان اجتماعی و زیباشناختی شولوخف، و کمال مطلوب او از جمله مسائلی است که در این کتاب با دقت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

یا کیمنکو ضمن تحلیلی دقیق از ویژگی‌های هنری شولوخف، و اشاره‌هایی کوتاه اما بسیار عمیق به ویژگی‌های بنیادی ایده‌ئولوژیک، قهرمانی و زیباشناختی در ادبیات شوروی، جابه‌جا گوشه‌هایی از داستان زندگی نویسنده را نیز نشان می‌دهد؛ و با تسلط کامل در بیان موضوعی که در نظر دارد، چهره‌ی نویسنده‌ی بزرگ شوروی را در تمامی جنبه‌ها و ابعاد یگانه‌اش و اصالت و شرف هنریش تصویر می‌کند. کتاب را «برایان بین» از روسی به انگلیسی برگردانده است، و در ترجمه‌ی فارسی آن به یاری

دوستی، متن روسی را نیز از نظر گذرانده‌ایم؛ هرچند این کار چندان ضروری نبود، چرا که در متن اصلی نیز همان مشکلات و بعضی کاستی‌ها دیده می‌شود؛ و این البته جای ایراد نیست و چیزی از ارزش کار نمی‌کاهد، و کتاب در نقش ویژه خود، یعنی نقد اجتماعی آثار شولوخف و نشان دادن ویژگی‌ها و ظرفیت‌ها و گستره اندیشه و خلاقیت نویسنده، بسیار موفق است.

متن اصلی کتاب، شامل پنج بخش است: «داستان‌هایی از دن، دن آرام، زمین نوآباد، آن‌ها برای میهن‌شان جنگیدند» و دیدگاه‌های هنری شولوخف که هر کدام بخش مستقلی است و به ضرورت رعایت حقوق خوانندگان، این کتاب که قرار بود در دو جلد انتشار یابد، اینک یک‌جا و در دسترس دوستداران آثار شولوخف قرار می‌گیرد.

(ساغر ساغرنیا)

توضیح:

این اثر از روی متن انگلیسی، به فارسی ترجمه شده است. مترجم مناسب دیده است که، «رفرنس»های متن اصلی دن آرام را به ترجمه فارسی آن نیز اشاره دهد. بنابراین همه جا، حرف (الف) اشاره به ترجمه فارسی دن آرام، و حرف (ب) اشاره به متن انگلیسی، و برگردان مترجم این کتاب است.



پیش‌گفتار نویسنده

در پیشگاه تو سر فرود می‌آورم
و عاشقانه —

بر خاک روشن تو بوسه می‌زنم
ای دشتستان قزاق‌نشین دن،

ای سرزمین سرشار و خیس از خونی که هرگز —
از جریان باز نخواهد ایستاد.

وقتی به شولوخف می‌اندیشم، دو تصویر متفاوت از او در ذهن من زنده می‌شود، آن‌چنان متفاوت و دور از هم که به سختی می‌توان باور کرد که این هر دو به یک تن تعلق دارد. این دو تصویر راسال‌های بسیار، سال‌هایی سرشار از رویدادها و حادثه‌های غم‌انگیز تاریخی، از هم جدا می‌کند.

شولوخف را می‌بینم روبه‌روی من ایستاده است؛ با پوستین بی‌دکمه، و کلاهی از پوست خز، که تصادفاً کج شده و قسمتی از پیشانی بلندش را پوشانده است؛ با چشم‌هایی شاد و روشن که در صورت جوان و لاغرش می‌درخشد. پسر جوان نوزده‌ساله‌ای که تازه نخستین داستانش را منتشر کرده است، و پس از گرفتن اولین حق‌التحریرش از دفتر کومسومولیا که نشریه‌ای است نوپا، به اتفاق تنی چند از دوستانش، با شوق و شادی به سرسرای دفتر روزنامه می‌دود.

شولوخف در این هنگام، با وجود جوانی‌اش گنجینه‌ای از تجربه‌های زندگی را پشت سر دارد. در آن سال‌ها، جوانان روس بسیار زود استقلال می‌یافتند و در زندگی راه خود را پیش می‌گرفتند. شولوخف در جنگ داخلی روسیه شرکت کرده بود و با عنوان کمیسر واحد تأمین خواروبار خدماتی انجام داده بود، و بارها گروه‌های سفید را تعقیب کرده بود و سرانجام اسیر آن‌ها شده بود؛ و اکنون از سرزمین زادبومی خود، «دن» به مسکو آمده بود و خیال داشت درس و مشق و مدرسه را دوباره از سر

گیرد؛ و به طور مبهمی، رؤیای نویسنده شدن نیز در سر می‌پرورانید، و اکنون، انگار که این رؤیا داشت به حقیقت می‌پیوست.

ایوان مولچانوف، سردبیر مجله کومسومولیا بعدها می‌گوید:

«روزی از روزهای آوریل بود که جوان درشت اندامی وارد دفتر مجله شد. کلاه پوست هشتراخانی رنگ و رورفته‌ای بر سر داشت، و کت ژنده و کهنه‌ای پوشیده بود. از جیب بغلش نوشته‌ای درآورد و روی میز گذاشت. داستان کوتاهی بود با عنوان جالیزبان^۱ با امضای یک نویسنده کاملاً گم‌نام به نام «م. شولوخف». من و الکساندر ژاروف داستان را خواندیم و بی‌درنگ آن را به چاپخانه فرستادیم. آن روزها، روزهای شوم قحطی و گرسنگی بود، و من معتقد بودم که باید به نویسندگان طراز اولی که هنوز در آغاز راه‌اند، مبلغ ناچیزی به عنوان حق‌الزحمه پرداخت شود. روز بعد، اولین حواله را به نام شولوخف نوشتم.^۲»

سال‌ها بعد، دوباره باز شولوخف را می‌بینیم. موهایش جوگندمی است و چین و چروک‌هایی در اطراف چشم‌هایش ظاهر شده است، این بار کت خوش‌دوختی بر تن دارد. مغرور و شق و رق می‌ایستد، و با چهره‌ای کم و بیش عبوس و آمیخته با تکبر، جایزه نوبل را از دست پادشاه سوئد می‌گیرد. از تصویر اولی که از شولوخف دیده بودم، بیش از چهل سال می‌گذشت. چهل سال آزرگار که یکسره وقف نوشتن و ادبیات شده بود. شولوخف اولین داستان‌هایش را در سال ۱۹۲۳ نوشت، و کمی بعد، یعنی در سال ۱۹۲۶ آن‌ها را در مجموعه‌ای به نام «داستان‌هایی از دن»^۳ گردآوری و منتشر کرد. در سال ۱۹۲۵ وقتی که هنوز بیست سال بیش‌تر نداشت، به نوشتن دن آرام^۴ پرداخت. اولین جلد زمین نوآباد^۵، رمان مشهور دیگرش، در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت.

1. Melon field Keeper 2. Literaturai Zhizn, may, 23, 1958.

۳. Tales from the Don این کتاب با عنوان «داستان‌های دن» به فارسی ترجمه شده است.

4. And Quiet Flows the Don

5. Virgin soil upturned

شولوخف، در سال‌های جنگ جهانی دوم لباس نظامی پوشید و به عنوان خبرنگار به جبهه رفت، و مقاله‌ها و داستان‌هایی دربارهٔ رویدادهای جنگ نوشت. پس از همین دوره بود که نوشتن داستان بلند آن‌ها برای وطن‌جنگیدند را آغاز کرد، و در پایان سال ۱۹۵۶ داستان کوتاه بسیار مشهور سرنوشت یک انسان را منتشر کرد. شولوخف در سال ۱۹۵۹ جلد دوم زمین نوآباد را به پایان رسانید. انتشار هر یک از آثار شولوخف، در ادبیات روسیه، رویدادی بزرگ محسوب می‌شود، و همان‌گونه که ویژگی تمامی آثار بزرگ و راستین است، کشف و شناخت این آثار برای خوانندگان نیز رویدادی مهم و ارزشمند به‌شمار می‌آید.

شولوخف از نویسندگانی است که هرگز مایل نیستند دربارهٔ فرایند واقعی نوشتن سخن بگویند. اما از خلال آنچه وی در طول سال‌ها، این‌جا و آن‌جا باز گفته است، می‌توان مفهوم روشنی از هدف و انگیزه‌هایی که هنر شولوخف بر آن استوار است، به‌دست آورد.

انگیزهٔ شولوخف در نوشتن، بیش از هر چیز، عشق او به سرزمین زادبومی است. شولوخف اکنون در سرزمین «دن» زندگی می‌کند^۲، جایی که سخت دوستش می‌دارد، جایی که دوران کودکی و جوانیش در طول سال‌های پر اضطراب جنگ داخلی در آن گذشته است. دهکدهٔ «وشنسکایا» همان‌قدر با زندگی و نام شولوخف پیوسته است که «یاسنایا پولیانایا»^۳ با نام لئو تولستوی. مفهوم عشق شولوخف به سرزمین زادبومی، عشق به مردمی است که او سال‌ها در میان آنان — یعنی، دهقانان، سربازان، صیادان و ماهیگیران — زیسته است. شولوخف زمانی که دن آرام را می‌نوشت، گفت:

1. Procass

۲. تاریخ اولین چاپ کتاب در ۱۹۷۳، در مسکو است.

۳. Ysnaya Polyana ملک پدری تولستوی، واقع در ولایت تولا، جایی که تولستوی بیش‌تر ایام زندگی خود را در آن جاگذراند و آن را عاشقانه دوست می‌داشت.

«من می‌خواستم دربارهٔ مردمی بنویسم که در میان‌شان به دنیا آمده‌ام و آن‌ها را به خوبی می‌شناسم»^۱.

زندگی مردم، سرچشمهٔ پایان‌ناپذیر آثار شولوخف به‌شمار می‌آید. شولوخف کار نوشتن را بی‌تماس و برخورد مداوم با مردم، مردمی که بعدها در آثارش چهره می‌نمایند، هرگز نمی‌تواند تصور کند. شولوخف همیشه و در همه حال این تماس را با مردم حفظ می‌کند، چه هنگام نوشتن و چه هنگامی که به سوی یک کلبهٔ روستایی اسب می‌تازد و باراننده‌های تراکتور، که شبانه گرد آتش جمع شده‌اند، به گفت و گو می‌نشیند؛ و چه هنگامی که در خیابان به یک آشنای قدیمی برمی‌خورد و با او سر سخن می‌گشاید. شولوخف، در ژوئن سال ۱۹۶۶ در یک جلسهٔ انتخاباتی، خطاب به رأی‌دهندگان می‌گوید:

«من هرگز، در طول حدود سی سال نمایندگی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، حتی یک‌بار هم وظایف خود را چون باری سنگین بر دوش خویش احساس نکرده‌ام. برعکس، از برخوردهای مداومی که لازمهٔ کار من است بهره‌های بسیار برده‌ام. در خلال این مدت به تجربه‌ها و اندوخته‌های مهم و فوق‌العاده دست یافته‌ام که برای من بسیار پرارزش است. دیدار آدم‌های تازه و شناخت شیوهٔ زندگیشان و شادی و اندوه‌شان درونمایهٔ اصلی کار هنرمند است. اگر نویسنده خود را در برج عاج زندانی کند هرگز نمی‌تواند به آن گنجینهٔ ارزشمند تجربه‌هایی که حاصل تماس و برخورد مدام با مردم است، دست یابد.»

جلد اول زمین نوآباد بازتاب کامل همین اندیشه است، زیرا سرتاسر کتاب، که گنجینهٔ شرکت مستقیم شولوخف در اجرای اصول زندگی اشتراکی است، در حقیقت پاسخی است به تمامی مسائل و مشکلاتی که در طول دورهٔ تحول و دگرگونی انقلابی زندگی در روستاها پیش آمده بود.

شولوخف، در دسامبر سال ۱۹۶۵، پس از دریافت جایزه نوبل، در خطابه‌ای که به این مناسبت در استکهلم ایراد کرد، دیدگاه‌های خود را درباره هنر، بسیار استادانه و در کمال ایجاز بیان کرده است. شولوخف در سرتاسر پنجاه سال فعالیت هنریش، به عنوان یک نویسنده، هرگز از این اعتقاد دست برنداشته است که، اصالت و شرف هنر و هدف آن، تنها در نشان دادن شرف آدمی، و بزرگداشت شخصیت و عظمت انسان است. شولوخف می‌گوید:

«برای صادقانه سخن گفتن با مردم، و برای گفتن حقیقت به آنان، هرچند تلخ و زهرآگین باشد، برای قوت قلب بخشیدن به انسان در راه تحکیم پایه‌های ایمانش به آینده، برای مبارزی فعال بودن در راه استقرار صلح بر گستره زمین، برای پروراندن مبارزانی نو در راه این هدف، برای یگانه ساختن مردم در راه تحقق بخشیدن به آرمان‌های طبیعی و نجیب‌شان در مسیر پیشرفت بشریت و کمال انسان، مؤثرتر و نیرومندتر از هنر چیزی وجود ندارد. هنر در قلب و روح انسان نفوذ و تأثیری حیرت‌آور دارد؛ بنابراین هرکس از این توانایی و قدرت برخوردار باشد و آن را در راه آفرینش زیبایی در روح انسان و در جهت سعادت بشریت به کار گیرد، می‌تواند و حق دارد خود را هنرمند بنامد.»

شولوخف توانایی خود را از متن واقعیت بیرون می‌کشد؛ واقعیت در جنبه تاریخی‌اش، واقعیت در سیر تکاملی آن، و نیز واقعیتی که در زندگی روزمره نهفته است. قهرمانان شولوخف، همه در فضایی واقعی و شناخته، یعنی در جهان مادی اشیاء، حرکت می‌کنند. این قهرمانان، خود همان نفس واقعیت‌اند، و از لحاظ ویژگی‌های شخصیت، هریک از چنان وحدتی برخوردار است که زندگیش برای دیگران به کلی تقلیدناپذیر می‌نماید. در این جا می‌خواهم به یاری مباحثی که پیرامون مسأله بسیار دقیق واقع‌گرایی مطرح است، این مشکل را توجیه کنم. بی‌شک، آثار شولوخف سنجیده‌ترین و قاطع‌ترین پاسخ‌ها را درباره ماهیت این مسأله در عصری که ما زندگی می‌کنیم، به دست می‌دهد. در این جا به مسائلی چونان

پرسش‌های زیر، که اغلب در این بحث‌ها مطرح شده‌اند، می‌پردازیم:

آیا واقعیت همیشه، به عنوان تنها «موضوع» هنر و درک هنری، مورد بحث قرار گرفته است؟ یعنی آیا کاوش واقعیت برای دست یافتن به حد اعلای عینیت در هنر، بوده است و آیا این دستیابی به عینیت، در حقیقت می‌تواند به تصویر زندگی و شخصیت‌ها بیانجامد، و این تلاش برای بازآفرینی جهان اشیاء در دنیای هنر همین‌جا پایان می‌یابد، و درک ما را از اشیاء، و ذوق زیبایی‌شناسی و خواست‌های ما را بیش از این دیگر ارضا نمی‌کند؟ آیا در حقیقت، چنین انتخابی ضروری و اساسی است؛ و به‌طور کلی، آیا در هنر معاصر، جهت‌ها و شیوه‌های گوناگون اصلاً می‌توانند کنار هم قرار گیرند؟ نهایت این که، اگر هم چنین باشد باز باید دست به ارزیابی و گزینش زد، و از میان شیوه‌های گوناگون، آنچه را که واقعی و اصیل است، مشخص کرد.

واقع‌گرایی به صورتی آشکارا وابستگی و ارتباط مشخصی را میان هنرمند و جهانی که در آن زندگی می‌کند، نشان می‌دهد. شولوخف در خطابه‌اش در استکهلم، می‌گوید:

«من یکی از آن نویسندگانی هستم که از هر فرصتی برای خدمت به کارگران و زحمتکشان استفاده می‌کنند، بزرگ‌ترین افتخار و باشکوه‌ترین نوع آزادی را برای آنان به ارمغان می‌آورند. این است سرچشمه و بنیاد کار من، و این است آنچه دیدگاه مرا دربارهٔ وظیفه و پایگاه نویسنده، به‌ویژه نویسندهٔ روسی در جهان امروز، مشخص می‌کند.»

شولوخف نویسنده، در دنیای روشن و رنگینی زندگی می‌کند، در جهانی بنا شده بر پایه‌های اعتماد که در هر سطر از آثارش ریشه دارد، و هر واژه نوشته‌اش آن را تأیید می‌کند. این دنیای نویسنده، دنیایی است واقعی و مشخص، و برای درک و تفسیرش، باید آن را به خوبی از پیش شناخت. شولوخف شیفتهٔ انسان است، شیفتهٔ جامعه بشری است و از «مسئولیت و تعهد» درکی بسیار گسترده و ژرف دارد. احساس مسئولیت شولوخف نسبت

به زندگی و انسان مفهومی انتزاعی و موهوم نیست، بلکه تعهد نسبت به مردمی است که شولوخف در عقاید و امیدهایشان سهیم است. این بازشناخت وجوه اشتراک تاریخی و درک استعدادها و قابلیت‌های انسان و مسئولیت شخصی، زیربنا و جوهر اصلی تمامی داستان‌های ملی و مردمی شولوخف را تشکیل می‌دهد. واقعیتی که آثار شولوخف تصویرگر آن است، مفهوم تحقق تاریخی و تعریف اجتماعی خاص خود را دارد. گورکی که این مفهوم را به خوبی دریافته بود، در سال ۱۹۳۲ در گفت‌وگویی اظهار داشت:

«مردم صاحب رأی در سرتاسر اروپا، به آثار شولوخف چون نفس واقعیت خواهند نگریست و به آن استناد خواهند کرد.»

قهرمانان آثار شولوخف نه تنها در «زمان» واقعیت دارند، که ویژگی‌های زمانه و دوران‌شان را نیز به‌خوبی نشان می‌دهند. این قهرمانان، زندگی را در متن آرمان‌ها و خواست‌ها، و با تمام شادی و اندوهش نشان می‌دهند - و این حقیقت درباره همه قهرمانان آثار شولوخف به طور یکسان صدق می‌کند، درباره گریگوری ملخوف^۱، سیمون داویدوف^۲، ماکار ناگولنوف^۳ و آندری سوکولوف^۴...

شولوخف تمامی توجه خود را بر روی درک ارتباط پیچیده‌ای که میان فرد و جامعه و میان انگیزه‌های فردی و ویژگی‌های یک عصر وجود دارد، متمرکز می‌کند. انسان از طریق هنر، می‌کوشد که خویشتن خود را درک کند و ماهیت ارتباط میان فرد و جامعه و انسان و طبیعت را کشف نماید. هنر به انسان یاری می‌کند که آرمان‌های بزرگش را به آزمون و تجربه

۱. Grigory Melkov، قهرمان دن آرام.

۲. Semyon Davidov، قهرمان زمین نوآباد.

۳. Makar Nagulnov، قهرمان دیگر زمین نوآباد.

۴. Andrei Sokolov، قهرمان داستان حماسی سرنوشت یک انسان.

بگذارد. هنر که با آرمان‌های بازآفرینی زندگی آمیخته است، خود سرچشمهٔ جان‌بخشی است که پایه‌های ایمان و آرمان‌های انسان را استحکام می‌بخشد. در چنین پایگاهی، هنر مفهومی انسانی دارد؛ اما از یاد نباید برد که هنر در شرایطی واقعاً انسانی است که ریشه در مردم و زندگی داشته باشد. شولوخف در خطابهٔ مشهورش در استکهلم، دربارهٔ آنچه همواره هدف واقعی زندگی و هنرش را ساخته است، با غرور و شهامت بسیار سخن می‌گوید:

«آن مسیر تاریخی که ملت من در آن گام نهاده و پیش رفته است، هرگز جادهٔ کوبیده و همواری نبوده است. مردم کشور من، به عنوان پیشروان^۱ کاروان زندگی در این راه گام نهاده‌اند. هدف اصلی من، در مقام یک نویسنده، در تمام آثارم تجلیل از این ملت ستم‌دیده و زحمتکش، و از این مردم شجاع و قهرمان بوده است که هرگز بر کسی هجوم نبرده‌اند، اما همیشه آموخته‌اند چگونه از آنچه خود آفریده‌اند، دفاع کنند. همیشه آموخته‌اند از آزادی و شرف‌شان دفاع کنند و از حق‌شان برای ساختن آینده‌ای که خود برگزیده‌اند و می‌خواهند آن را بهتر از پیش بسازند.

آرزو دارم، آثار من به مردم یاری کند که قلب‌های‌شان مهربان‌تر و صاف‌تر و صمیمی‌تر شود؛ آرزو دارم آثار من عشق به انسان را در وجود مردم برانگیزد و شوق مبارزه‌ای مداوم و فعال را در راه آرمان‌های بشر دوستانه و کیش مردمی^۲ و تکامل انسان در وجودشان تقویت کند. من تنها هنگامی خود را انسان خوش‌بختی می‌دانم که به طور کلی، در رسیدن به این آرزوهایم تاکنون موفق بوده باشم.»

اکنون دیگر نام شولوخف در میان نویسندگان جهانی روس، کنار نام‌های بزرگی چونان گوگول، تولستوی، داستایوسکی و چخوف جای خاصی دارد. «سی.پی.اسنو»، نویسنده و محقق بنام انگلیسی، دربارهٔ شولوخف می‌نویسد:

۱. Pioneer این واژه در شوروی، برای اعضای سازمان جوانان کمونیست به کار می‌رود.

«میخائیل شولوخف، بعد از چخوف مشهورترین نویسنده روس در دنیای غرب و اروپا است. در انگلستان و آمریکا، آثار شولوخف بیش از تمام نویسندگان معاصر، مورد مطالعه قرار می‌گیرد. در تمام کتاب‌فروشی‌های لندن، آثار و نام شولوخف را می‌توان دید، و من چون همه دوستانم بر این عقیده‌ام که دن آرام جالب‌ترین رمانی است که در چهل سال اخیر در ادبیات جهان به وجود آمده است.^۱»

همین‌گویی، نویسنده نامدار آمریکا درباره شولوخف گفته است:

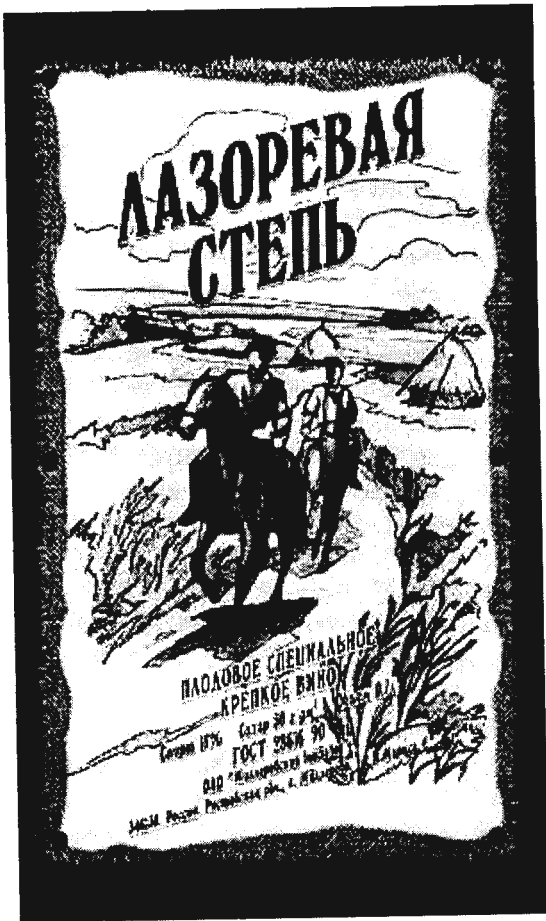
«من به شدت شیفته ادبیات روس هستم، و در نوشتن نیز بسیار مدیون و وامدار این ادبیات؛ مدیون پوشکین، لرماتوف، داستایوسکی، تولستوی، و تاراس بولبای گوگول. اما از میان نویسندگان جدید شوروی، نویسنده محبوب و مورد علاقه من شولوخف است.^۲»

در این جا می‌توان نمونه‌های بسیاری از گفته‌های نویسندگان، هنرمندان و محققان بنام - و نیز خوانندگان وابسته به فلسفه‌های گوناگون زندگی - را به عنوان شاهد مثال ذکر کرد که می‌تواند دلیل روشنی بر گسترش روزافزون توجه مردم سراسر جهان به آثار شولوخف باشد.

بارها و بارها می‌توان به سوی شولوخف بازگشت و از تجربه‌ها، دانش و آثارش سخن گفت. از زمان تکمیل دن آرام و انتشار زمین نوآباد سال‌ها گذشته است؛ زندگی «گذشته» که با توانایی شگرف شولوخف در آثارش جای گرفته است، نه تنها به عنوان مرحله‌ای که زمانش به سر آمده و زوال یافته است بلکه در ارتباط با «حال» نیز (و این ویژگی هنر عظیم و راستین است) به خوبی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. آثار شولوخف «حال» را توضیح می‌دهد و آن را روشن می‌کند؛ و وادارمان می‌کند بیندیشیم و به بحث و کنکاش، و تحقیق بنشینیم.

1. Don, No. 5/1965.

2. Izvestia, March 19/1960.



جلد روسی کتاب آזור

۱. آثار نخستین

استپ آزور - داستان‌هایی از دن

«... بوی گس خاک آفتاب خورده و داغ، نمی‌توانست عطر بسیار ملایم و لطیف بنفشه‌های رنگ‌باخته استپ^۱ را فروبشانند. بنفشه‌ها بر گستره زمین‌های آیش استپ روییده، یا از میان ساقه‌های خشک ناخنک‌ها^۲ سر درآورده، چونان نقشینۀ رنگینی، حاشیۀ یک مرز قدیمی را در زمین آیش، آراسته بودند و با چشم‌های آبی خود، از میان بوته‌ها و علف‌های خشک پارساله، در زمین‌های بایر سنگی و سخت، پاک و کودکانه بر جهان می‌نگریستند. دوران زندگی بنفشه‌ها در استپ پهناور و خلوت سپری شده بود و اکنون در سراشیبی دره‌ها، لاله‌های روشن و درخشان با جلوه‌ای شگفت‌انگیز و افسانه‌ای، از زمین می‌روئیدند و جانشین بنفشه‌ها می‌شدند، و جام‌های سرخ و سفید و زرد خود را به سوی آفتاب بلند می‌کردند؛ و نسیم، عطر گوناگون و ملایم گل‌ها را درهم می‌آمیخت و آن را تا دوردست‌های استپ پیش می‌برد و می‌پراکند^۳».

وقتی شولوخف، نخستین داستان‌هایش را در مسکو می‌نوشت، به یقین چنین تصویرهای جان‌داری از استپ‌های پراکنده و دوردست سرزمین دن در ذهنش داشت. استپ آزور^۴، عنوانی که شولوخف به مجموعه نخستین داستان‌هایش داد، مناسب‌ترین نامی بود که امکان داشت برای این داستان‌ها انتخاب کرد. در نواحی دن، لاله را «گل آزور» می‌گویند، و عنوان داستان‌ها، تصویر زیبا و ساده‌ای بود که شیفتگی و عشق شولوخف را به سرزمین زادبومی و فراموش‌ناشدنی «دن» نشان می‌داد. شولوخف بعدها می‌گوید:

می‌خواستم دربارهٔ مردمی بنویسم که در میان‌شان به دنیا آمده‌ام و آن‌ها را به خوبی می‌شناسم.

این کلمات تنها دربارهٔ دن آرام صدق نمی‌کند، بلکه همهٔ آثار شولوخف عمیقاً در خاک زادبومی او، سرزمین دن، ریشه دارند.

میخائیل الکساندروویچ شولوخف در ۲۴ ماه مه سال ۱۹۰۵ در خانهٔ رعیتی «کروژیلینو»، در روستای وشنسکایا به دنیا آمد. در یک همایش انتخاباتی در سال ۱۹۳۷، خود در این باره می‌گوید:

من در سرزمین «دن» به دنیا آمدم. همان‌جا بزرگ شدم، و همان‌جا نیز به عنوان یک نویسنده و یک انسان شکل گرفتم، و به عنوان یک عضو حزب بزرگ کمونیست آموزش دیدم. من به عنوان یک میهن‌پرست، دوستدار کشور بزرگ و نیرومند خویش هستم، و افتخار می‌کنم که همچنان خود را عاشق سرزمین زادبومی خود، دن، بدانم.^۵

مادر شولوخف «آناستازیا دانیلونا چرنیکووا» فرزند یک خانوادهٔ روستایی بود. ا. پلوتکین، که مدتی در ناحیهٔ وشنسکایا کار می‌کرده است، در خاطراتش می‌نویسد:

مادر شولوخف را خوب می‌شناختم و سخت دوستش داشتم. پیرزنی ساده و مهربان و بسیار فروتن بود. همیشه خود را به چیزی مشغول می‌کرد ... زنی بود بسیار ساکت و آرام و صمیمی. با همه رفتاری آمیخته با محبت داشت و به همه کس احترام می‌گذاشت. همیشه واژه‌های مهربانی بر زبانش جاری بود.

ا. س. سرافیموویچ، از نویسندگان بزرگ و بنام شوروی، که مدتی را در وشنسکایا با شولوخف گذرانده است، در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

مادر شولوخف زنی است دوست‌داشتنی با رفتار و خلق و خویی تحسین برانگیز بی‌سواد و درس‌نخوانده است، اما از هوش و زیرکی بسیاری برخوردار است. برای این‌که بتواند به پسرش نامه بنویسد خواندن و نوشتن را پیش خودش یاد می‌گیرد. بی‌تردید، شولوخف استعداد سرشار و قریحهٔ خلاقش را که از او نویسندهٔ بزرگی ساخته است، از مادرش به ارث برده است.^۶

مادر شولوخف در سال ۱۹۴۲، هنگام بمباران هوایی دهکده وشنسکایا به وسیله نازی‌ها، کشته شد.

پدر شولوخف، الکساندر میخائیلوویچ شولوخف، از خرده مالکان ورشکست شده استان «ریازان» بود، که به «دن» آمده بود. شولوخف در شرح زندگی او می‌نویسد:

در زمین‌هایی که از قزاق‌های دن خریده بود ذرت می‌کاشت، و یا به کارهای مختلفی از قبیل ناظر اراضی، سرپرست آسیای موتوری و غیره اشتغال داشت.

پدر شولوخف در سال ۱۹۲۶ درگذشت. خانواده شولوخف، ابتدا میخائیل جوان را برای تحصیل به مدرسه مرکز بخش فرستادند. خودش در این باره می‌گوید:

پیش از آن‌که مدرسه را در «کارگینووا» به پایان برسانم، ره‌ایش کردم و بعد در یک کلاس آمادگی در دبیرستان مسکو ثبت نام کردم. دوسه سالی در مسکو درس خواندم و بعد تحصیلم را در دبیرستان «هگوچاری» ادامه دادم. چند ماهی نیز در سال ۱۹۱۸ «در وشنسکایا به مدرسه رفتم».

وقتی جنگ داخلی آغاز شد، شولوخف درس و مشق را به خاطر شرکت در مدرسه بسیار سخت زندگی، یعنی شرکت در کشمکش توان‌فرسا و غم‌انگیز طبقاتی در سرزمین «دن»، رها کرد.

شولوخف جوان وقتی هنوز پانزده سال بیش نداشت به واحد تأمین خواربار پیوست. این واحدها، در مقابل کولاک‌ها که از حمایت دسته‌های مسلح برخوردار بودند و در آن روزها سعی داشتند جمهوری جوان شوروی را با قحطی و گرسنگی روبه‌رو کنند، مبارزه‌ای سخت را آغاز کرده بودند، و وضع بسیار مشکلی داشتند. شولوخف در زندگی‌نامه‌اش می‌نویسد:

از سال ۱۹۲۰، یک دوره طولانی را در یکی از واحدهای تأمین خواروبار خدمت کردم، و سرتاسر ناحیه دن را زیرپا گذاشتم. ما دسته‌های سربازان سفید را که تا سال ۱۹۲۲ ناحیه را در کنترل داشتند

تعقیب می‌کردیم و آن‌ها هم ما را، و این خود باعث مشکلات و گرفتاری‌های بسیاری بود...

نخستین آثار شولوخف، از جمله داستان‌های غریبه^{۱۰}، کمیسر خواروبار^{۱۱} و به ویژه جاده‌ها و گذرها^{۱۲} به‌طور دقیق نشان‌دهندهٔ گرفتاری‌ها و مشکلاتی است که در آن سال‌های سخت، یک کمیسر جوان با آن روبه‌رو بود. همیشه خطر کشته شدن در میان بود. امکان داشت ناگهان هدف گلولهٔ یک کولاک قرار گیرند، که از گوشهٔ ناپیدایی به طرفشان شلیک شده بود، یا با حملهٔ برق‌آسای یک گروه راهزن مسلح روبه‌رو شوند. ک. پوتا پوف می‌نویسد: خود ماخنو از شولوخف بازجویی کرد، و به خاطر جوانیش بود که تیربارانش نکردند. ماخنو به شولوخف گفته بود، اگر یک بار دیگر از جاده‌ها و گذرگاه‌های اطراف عبور کند، به دار آویخته خواهد شد. شولوخف در جنگ‌های ضد دستهٔ «فومین» نیز، که بعدها در دن آرام به تفصیل از آن یاد کرده است، شرکت داشت^{۱۳}.

بدین ترتیب بود که شولوخف نخستین تجربه‌هایش را از کشمکش وحشیانه و ظالمانهٔ طبقاتی در دن به دست آورد، تجربه‌هایی که موضوع و مضمون داستان‌های آغاز کار نویسندگیش قرار گرفت و بعدها در دن آرام، با قدرت بی‌نظیری به بیان آن پرداخت.

در اواخر سال ۱۹۲۲، پس از پایان کامل جنگ داخلی، شولوخف راهی مسکو شد. اما چه انگیزه‌ای این جوان هفده ساله را واداشت که ناگهان سرزمین زادبومیش را ترک کند و راهی پایتخت شود؟ شاید دانشکده‌های کارگری که در این اواخر فعالیت خود را آغاز کرده بودند، مجذوب و شیفته‌اش کرد و یا «رؤیای نویسنده شدن» او را به این مهاجرت واداشت. شولوخف در این هنگام واقعاً اندیشهٔ نویسنده شدن در سر داشت، اندیشه‌ای که عزمی راسخ و استوار در پی داشت و او را در راستایی قرار داد که هرچند پیروزی در آن دشوار بود. اما سرانجام شادی بسیار، شهرتی جهانی و تلخی‌های گریزناپذیر زیادی برای او به همراه آورد.

شولوخف در سال ۱۹۲۲، وقتی به مسکو قدم گذاشت، هرگز نمی‌توانست تصور کند که ممکن است رؤیای او - رؤیای نویسنده شدن - به حقیقت بپیوندد. شولوخف وقتی به مسکو رسید، تازه سیاست اقتصادی جدید روسیه^{۱۳} آغاز شده بود. مسکو تازه داشت تن خسته‌اش را از زیر آوار قحطی و ویرانی، و آشفتگی‌های دوره انقلاب و سال‌های جنگ داخلی بیرون می‌کشید. صاحبان رستوران‌ها و باشگاه‌های شبانه، تازه اماکن خود را برای مشتریان خصوصی گشوده بودند، و سردمداران «تشکیلات اقتصادی و بازرگانی آزاد» کم‌کم با لباس‌های فاخر و پالتوهای قیمتی، و زنان‌شان با پالتوهای گران‌بهای خز در خیابان‌های مسکو آفتابی شده بودند. فروشندگان عمده و دلال‌های سودپرست، جوراب‌های نرم و لطیف ابریشمی و عطرها و فرانسوی به مشتریان خرپول‌شان می‌فروختند، در حالی که همان روزها، صف‌های طولانی بیکاران در بیرون مراکز کارگری تشکیل می‌شد، و هر روز برخوردهای شدیدی که حاصل بیکاری و گرسنگی بود، رخ می‌داد.

اولین بازتاب‌های تأثیر عمیق اوضاع مسکو، این شهر قحطی‌زده را در آن روزهای تلخ و ناگوار، کم و بیش در داستان «شماره ۳»، که به صورت پاورقی در روزنامه یونوشسکایا پراودا^{۱۴} در سی‌ام اکتبر سال ۱۹۲۳ انتشار یافت، می‌توان مشاهده کرد.

شولوخف جوان در آغاز ورود به مسکو روزهای سختی را پشت سر نهاد. باید به هر طریق بود برای امرار معاش خود کاری دست و پا می‌کرد. هر روز به مراکز کارگری سر می‌زد و می‌خواست کاری به او واگذار کنند. آی. ایکسلر می‌نویسد:

یک روز دیدیم این رفیق جوان، با آن کلاه پوست بزرگ خاکستریش، در یکی از مراکز کارگری که در خیابان «مالایا برون‌نایا» واقع شده بود، پیدا شد. با اصرار تقاضای کار داشت. وقتی حرفه‌اش را پرسیدیم، گفت: کمیسر تأمین خواروبار^{۱۵}.

اما دورهٔ جنگ خانگی برای استقرار مرام اشتراکی پایان یافته بود، و دیگر به کمیسرهای تأمین خواربار احتیاجی نبود. از این روی، شولوخف که در مسکو کسی را نمی‌شناخت برای معاش خود به هر کاری دست زد: باربری، عملگی، بنایی، حسابداری، آموزگاری، کارمندی و...

همزمان با آغاز حرفه‌های گوناگون، شولوخف برای یک روزنامه تازه‌پا شروع به نوشتن مقاله و داستان کرد. اولین اثرش با عنوان «محک^{۱۷}» در نوزده سپتامبر سال ۱۹۲۳ در روزنامهٔ پراودای جوان (که بعدها ارگان رسمی کمیتهٔ مرکزی کومسومول^{۱۸} و کمیتهٔ مسکو شد) انتشار یافت، و اندکی بعد داستان «شمارهٔ ۳» و بعد بازرس^{۱۹}، در آغاز سال ۱۹۲۴ چاپ و منتشر شد. اولین نوشته‌های شولوخف از ارزش ادبی ناچیزی برخوردار بود، اما در همین نوشته‌ها نیز، نشانه‌هایی دیده می‌شد که حاکی از استعداد و قدرت دید و بینش نویسنده‌ای جوان در سطحی پذیرفتنی بود. مسیر واقعی اندیشه و کار شولوخف به عنوان یک نویسنده، در حقیقت از چهاردهم دسامبر سال ۱۹۲۴، با چاپ قصهٔ نشان مادرزاد^{۲۰} در مالادوی لنینتس^{۲۱} آغاز می‌شود. تمام داستان‌های شولوخف که بعدها گردآوری شد، و در مجموعهٔ داستان‌هایی از دن و استپ آזור انتشار یافت، پیش‌تر، جدا و پراکنده، در روزنامه‌ها و مجله‌های گوناگون انتشار یافته بود^{۲۲}.

مجموعهٔ داستان‌هایی از دن با مقدمهٔ الف.س. سرافیموویچ^{۲۳}، نویسندهٔ بنام شوروی، در سال ۱۹۲۶ به وسیلهٔ انتشارات «نوویا مسکووا» چاپ و منتشر شد.

سرافیموویچ کم‌کم «پدرخواندهٔ ادبی» شولوخف جوان شد، و تشویق و حمایت او را بر عهده گرفت و از آن پس، این دو نویسنده دوستی پایدار و همکاری بسیار نزدیکی را آغاز کردند. سرافیموویچ به جلد اول دن آرام علاقهٔ شدیدی از خود نشان داد، و هنگامی که این کتاب انتشار یافت، نخستین کسی بود که به شولوخف این موفقیت را تبریک گفت، و

ضمن مقاله‌ای که در پراودا منتشر کرد، استعداد هنری شولوخف را مورد ستایش قرار داد. این مقاله برداشت‌ها و نظرات بسیار ظریف و دقیق، و شناختی آگاه‌کننده از خلاقیت هنری شولوخف دربرداشت.

شولوخف که از سوی نویسندگان هم‌نسل و معاصرش، کم‌تر مورد اعتنا قرار گرفته بود، از تشویق و حمایت سرافیموویچ، که خود نویسنده‌ای بزرگ و صاحب تجربه بود، بسیار شادمان شد. شولوخف در مقاله‌ای به مناسبت هفادمین سالروز تولد سرافیموویچ، در سال ۱۹۳۸ می‌نویسد:

من خود را بیش از هر کس، در کار هنری خویش، مدیون و وام‌دار سرافیموویچ می‌دانم، چرا که در آغاز کار، او بود که از من حمایت کرد و به من دلگرمی و شهادت نوشتن داد... هرگز از یاد نمی‌برم که در سال ۱۹۲۵، سرافیموویچ پس از خواندن اولین مجموعه داستان‌های من، با چه بزرگواری و شوری مقدمه‌ای بس الهام‌بخش و روشن‌گرانه بر این مجموعه نوشت، و حتی خواستار دیدار من شد. اولین دیدارمان در «نخستین خانه شوراها» صورت گرفت، و سرافیموویچ مرا تشویق کرد که به نوشتن و مطالعه زندگی ادامه دهم؛ به من آموخت که چه گونه باید درباره هرچیزی با دقت و تیزبینی کار کنم، و هرگز در کار شتاب نورزم. من همیشه سعی کرده‌ام در کار نوشتن، این رهنمود و اندرز او را همواره به یاد داشته باشم.^{۲۴}

۲

شولوخف در لحظه‌ای بسیار حساس در ادبیات شوروی پیدا شد، و کارش را به عنوان یک نویسنده آغاز کرد. جوانان روس، دسته‌دسته از صحنه‌های جنگ داخلی باز می‌گشتند و وارد صحنه ادبیات می‌شدند، و هم اینان بودند که ناگهان سیلی از آثار شگرف خلق کردند که به ادبیات جدید شوروی شهرت و اعتباری تازه بخشید.

نمایندگان نسلی که بار همه دشواری‌ها و رنج‌های جنگ داخلی را بر دوش کشیده بودند، در حالی که هنوز پالتوهای سربازی را بر تن داشتند